



A Series of Unfortunate Events



Book the *Thirteenth* by LEMONY SNICKET

* THE END *

مجموعه ماجراهای بچه های بدشانس

لمونی اسنیکت

کتاب آخر

پایان

ترجمه از : [Http://v-f-d.blogfa.com](http://v-f-d.blogfa.com)



« فصل اول »

اگر شما تابحال پیاز پوست کنده باشید، متما میرانید لایه اول لایه کاغزیست که لایه ای دیگر را آشکار میکند □ لایه ای کاغزی، و آن لایه، لایه ای دیگر را آشکار میکند، و دیگری...، و قبل از اینکه متوجه آن شوید صرها لایه در تمام سطح میز آشپزخانه و هزاران قطره اشک در پشمانتان دارید، متأسف از اینکه از اول پوست کردن آن را شروع کردید و در آرزوی اینکه پیازها را در قفسه آشپزخانه رها میکردید تا زمانیکه دنبال زندگی خود بودید پزمرده می شدند. حتی اگر آن به این معنی باشد که هرگز دوباره از طعم پیپیده و مقاومت ناپذیر این گیاه عیب و تیز برخوردار نشوید.

به همان ترتیب قصه یتیمان بودلر نیز مثل پیاز است، و اگر روی خواندن هر و هر لایه، لایه کاغزی در مجموعه بپه های بردشانس پا فشاری کنید، چیزی که بدست خواهید آورد تنها 170 فصل نکبتی در کتابخانه تان و اشکهای بیشمار در پشمانتان خواهد بود. حتی اگر 12 کتاب قبلی قصه های بودلرها را خوانده اید، هنوز بد نیست برای اینکه کردن لایه ها را متوقف کنید و کتاب را به قفسه برگردانید، تا در حالیکه شما چیزی را که کمتر پیپیده و طاقت فرسا باشد را میخوانید، بیوسر.

پایان این شرح وقایع بردشانسی مثل شروع بردش است، بطوریکه هر بردشانسی فقط یکی دیگر را آشکار میکند، و دیگری و دیگری و تنها کسانی با قدرت تحمل این داستان تلخ و عیب باید جرات کنند بیشتر از این در پیاز بودلرها پیش روند. من متأسفم که این را میگویم اما این چگونگی پیشرفت داستان است. یتیمهای بودلر از دیرن یک پیاز فوشمال شده بودند. آنها در طول سفرشان در کستره دریای پهناور و فالی در قایقی به اندازه یک تفتنواب بزرگ اما نه به آن راحتی روی آب بالا و پایین می رفتند. با دیرن چنان گیاهی ویولت بزرگترین بودلر موهایش را با یک روبان بالا بست و در لمطه ای وسیله ای اختراع کرد که با آن پیاز را از آب بگیرد. کلاوس برادر وسطی و تنها پسر خانواده مطالب بردبفوری از هزاران کتابی که خوانده بود بیاد آورد و قادر بود نوع پیاز را

تشخیص دهد و البته فواهی فواهی پیاز خوردنی بود. و سانی که حالا به سستی می شد او را فارغ از شیرفوارگی در نظر گرفت پیاز را با دندانهای فوق العاده تیزش به قطعات گاز زده ای برش داد و گذاشت تا او مهارتوای آشپزی را به کار ببرد به این ترتیب که یک پیاز ساره را به غذایی واقعا فوشمنزه تبدیل کنند. بودله بزرگتر می توانست اعلام فواهرش را تصور کند که روش گفتن او برای "شام حاضره" بود. اما سه بپه پیازی ندریده بودند. در واقع آنها هیچ چیز در طول سفر دریایشان ندریده بودند و از اینجا شروع شد که بودله ها قایق چوبی بزرگ را هل میدادند تا از سقف هتل دنومننت دور شود تا از آتش فرآکیر هتل فرار کنند. و به همان ترتیب کارگاهان می خواستند بپه ها را برای آتش سوزی و قتل بازداشت کنند. بار و جزر و مد قایق را از آتش هتل دور میکرد و بفاطر غروب آفتاب هتل و ساقتمانهای دیگر شهرتیره و مه آلود در دور بنظر می رسید. حالا صبح روز بعد تنها چیزهایی که بودلهها می دیدند سکوت و سطح آرام آب دریا و تیرگی فاکستری رنگ آسمان بود.

آب و هوا برای آنها یادآور روزی در ساحل شنی بود که بودلهها فهمیدند که والدینشان وفاته شان را در یک آتش سوزی ومشتناک از دست دادند، و بپه ها بی رمق تر از هر زمان دیگری دربارہ آن روز ومشتناک و تمام روزهای ومشتناک تر که بدنبال آن آمدند می اندیشیدند. انها تقریبا مسالمت آمیز در یک قایق در حال حرکت نشسته بودند و دربارہ زندگیشان می اندیشیدند و در فکر همره نافوشاینده فویش نبودند. نام همسفر آنها کنت الاف بود و بدبفتی یتیمهای بودله در همراهی این مرد ومشتناک از زمانی که آنها یتیم شدند و او قیم آنها شد شروع شد. الاف در صدر نقشه ای بود تا پنگال پلیدش را روی ثروت هنگفتی که والدین بودلهها به جای گذاشته بودند بگذارد. و اگرچه هر نقشه اش شکست میفورد، شرارت دیگری روی بپه ها بکار می بست و حالا بودلهها و الاف در یک قایق بودند. هم بپه ها و هم کنت مسئول یک سری جرائم فیااتکارانه بودند، هر چند یتیمان بودله دربارہ این اساس ومشت داشتند، درمالیکه تمام وجود کنت الاف در چند روز گذشته به این میبالید. "من موفق فواهم شد". کنت الاف یک کلمه را که معنی اش این بود مدام تکرار میکرد: "برای زمانهای

بیشماری اعلام شده". او متکبران در جلوی قایق نشسته بود در کنار ملکای یک هشت پای در حال عمل به یک مرد در لباس غواصی بعنوان رئیس بی نفوذ قایق. "شما یتیمها فکر می کنید میتونید از من فرار کنید اما در نهایت شما در چنگال منید!" "بله الاف" ویولت از روی فستکی موافقت کرد. بزرگتری بود که به خودش زحمت نداد با توجه به این نکته که آنها در میان اقیانوس تنها بودند حقیقت این بود که الاف در چنگال بودها بود □ نه آنها در چنگال او. ویولت آه کشید و به دکل بلند قایق فیره شد □ جایی که بادبان مندرس به نرمی در هوای آرام تکان می خورد. برای چند لحظه ویولت سعی کرد روشی اختراع کند تا قایق در حالیکه باد چیران ندارد قایق به جلو حرکت کند □ اما تنها وسایل مکانیکی موجود در قایق یک بفت کار دک بزرگ از سالن حمام آفتاب پشت بام هتل دنومننت بود. بیه ها از این قایق ها به عنوان پارو استفاده میکردند □ اما راندن یک قایق کار سختی بود ، مخصوصا وقتی یکی از همسفران آنقدر به خود میبالد که کمک نمی کرد و ویولت دنبال راهی بود که قایق را سریعتر حرکت دهد.

"من هتل دنومننت را سوزاندم!" الاف فریاد زد با هیجان اشاره کرد "و V.F.D."

یک بار برای همیشه نابود شد!"

[Http://v-f-d.blogfa.com](http://v-f-d.blogfa.com)